

روند تجزیة کشورهای جهان سوم

● س. علوی

—۲—

۴. تردید در الگوهای نظری موجود

نظریه سوم: الگوی مرکز - پیرامون نیاز به تجدید نظر دارد

خصلت نواستعماری روابط بین‌المللی که بدون شک در دهه‌های پنجاه و شصت هنوز استوار بود، کسانی از قبیل "زونکل" و "گالتونگ" را که از هواداران تئوری توسعه ساختی بودند، تحت تأثیر تحلیلهای وابستگی بر آن داشت که نسخه‌های قدیمی‌تر الگوی "مرکز - پیرامون" را در فرم جدیدتری طرح و به کمک آن استمرار سلطه اربابان استعمارگر سابق را پس از کسب استقلال صوری مستعمرات توجیه کنند. آنها به شواهد زیر استناد می‌کردند:

- ۱ - ایجاد یا ایفای اتحادیه‌های بین‌المللی در مناطق نفوذی و قلمرو امپراتوریهای سابق، تحت نظارت بلامنازع "مرکز"، مانند، سازمان کشورهای مشترک‌المنافع، سازمان کشورهای حیطه نفوذ فرانسه، و بلوک بین، ۲ - نفوذ متمرکز در برخی مناطق به کمک سرمایه‌گذاریهای مستقیم، کمکهای مالی، مشاوران و پایگاهها و کمکهای نظامی و مؤسسات فرهنگی، ۳ - یک‌جانبگی در تمامی شئون فعل و انفعالات متقابل مرکز با پیرامون (تجارت، خطوط ارتباطی، حمل و نقل) که غالباً به تحکیم روابط عمودی و به ندرت، اتحاد - های افقی بین کشورهای جهان سوم - به پیروی از شعار کلاسیک "تفرقه بینداز و حکومت کن!" -

می‌انجامید. افزون بر این، آنان، هماهنگی ظریفانه، اما در عین حال مؤثر منافع رجال کشورهای پیرامون با منافع کشورهای متروپل را علیه به اصطلاح "پیرامون پیرامون" گوشزد می‌کردند. بورژوازی "کمپرادور" یا "لومپن" پیوند نزدیک با مرکز را تکیه‌گاه خود دانسته، ادارهٔ بلا مانع وابستگی و روابط استعماری را تضمین کرده و با "مرکز" در استثمار پیرامون شریک بود.

در صورت بروز اختلاف جدی، برای استقرار مجدد نظم، فشار اقتصادی یا مداخلهٔ نظامی کافی بود. مداخلهٔ ایالات متحده در جمهوری دومینیکن (۱۹۶۵) که منجر به سرنگونی دولت اصلاح‌طلب "خوان بوش" شد و یا مداخله در ایران (۱۹۴۹) زمانی که نفت توسط مصدق ملی اعلام شده بود، نمونه‌های کلاسیک این واقعیت‌اند.

گرچه این الگو هنوز با شرایط تعداد قابل توجهی از کشورهای کوچکتر و فقیرتر مطابقت دارد، اما مواردی که وضعیت آنها دیگر با قالب مرکز - پیرامون تطابق ندارد در حال افزایش است. زیرا، از سویی ادعای رهبری از طرف ایالات متحده به دلیل الغای انحصار اتمی، فروپاشی سیستم "برتون وود"، و احیای اقتصادی اروپای غربی و ژاپن، متزلزل شده و از سوی دیگر خودمختاری سیاسی، اقتصادی و حتی نظامی بیش از پیش، حداقل در تعدادی از کشورهای جهان سوم دیده می‌شود. همچنین نیروهای گریز از "مرکز" نه تنها در بلوکهای شرق و غرب بلکه در روابط شمال و جنوب نیز قوت می‌گیرند. این امر در سازمانهای بین‌المللی آشکارا دیده می‌شود. با استقلال کشورهای آفریقای سیاه و کشورهای کوچک جزیره‌ای پس از مرحلهٔ سوم در دههٔ ۶۰ و مرحلهٔ چهارم در نیمهٔ دوم دههٔ ۷۰، از کنترل قدرتهای بزرگ بر سازمانهای بین‌المللی کاسته شده است (مگر در شورای امنیت و صندوق بین‌المللی پول که حق "وتو" و سیستم سهمیه‌بندی آرا، اصل "یک کشور یک رأی" را لغو می‌کنند). در سازمان ملل و مؤسسات وابسته به آن تعداد اعضا از ۴۹ کشور مؤسس به ۱۵۴ کشور در سال ۱۹۸۱ افزایش یافته که ۱۱۷ کشور به جهان سوم تعلق دارند و ابرقدرتها در تمام تصمیم‌گیری‌های اجلاس عمومی مربوط به خود در اقلیت قرار می‌گیرند. آرای موافق با عضویت چین که سال به سال افزایش یافت و نهایتاً به اخراج تایوان از سازمان ملل انجامید و همچنین افزایش سهم آرای عربستان سعودی در صندوق بین‌المللی پول مؤید این دگرگونی است. اساساً "بر تعداداتحادیه‌های بین‌المللی (مانند: آسه‌آن، اوپک، اتحاد کشورهای آند، گروه ۷۷ و کشورهای خط مقدم جبهه ...) بدون شرکت مستقیم قدرتهای بزرگ افزوده می‌شود. مداخلهٔ مستقیم قدرتهای بزرگ، خارج از محدودهٔ متحدین نزدیکشان به ندرت دیده می‌شود و چنین کوششهایی از موفقیت

کمتری برخوردارند .

از طرفی عمومیت بخشیدن به استدلال کمپرادوری هیئتهای حاکمه در جهان سوم پذیرفتنی نیست . همان طور که در سه جنگ جدید این مسئله به وضوح دیده می شود . هیچ یک از دو ابرقدرت به تحولات جنگ ایران و عراق تمایلی نداشتند ، گرچه هر دو مطمئناً به پیروزی عراق بیشتر علاقه مند بودند ، زیرا نه تنها مقاومت نظامی ایران نقش رهبری عراق یا عربستان سعودی را در خلیج فارس که بنا بر موقعیت به یکی از آن دو محول می شد منتفی کرده ، بلکه تشبیت نظامی ایران به رهبری آیت ا . . . خمینی همچنین تهدیدی برای کشورهای اسلامی متمایل به شرق و غرب محسوب می شود . جنگ اسرائیل در لبنان نیز نباید به سود هیچ یک از دو ابرقدرت بوده باشد ، زیرا از یکسو ضمانت ایالات متحده را در قبال اسرائیل به مخاطرات بیشتری می انداخت و از سوی دیگر عدم کارایی سلاحهای شوروی را در برابر تکنولوژی نظامی غرب برملا می کرد . و سرانجام جنگ فاکلند ، استراتژی امریکا را که در آن مهار نفوذ کوبا و نیکاراگوا در امریکای لاتین تعقیب می شد بدواً با عدم موفقیت مواجه ساخت و عاقبت امریکا را مجبور به اتخاذ موضع تدافعی در برابر کشورهای عضو O.A.S. کرد ، با آنکه این کشورها همه تلاش خود را برای جلوگیری از چنین موقعیتی بکار بستند . پیامد این جریان دستبندی های غیرمترقبه و نوبنی در امریکای لاتین مانند ؛ نزدیکی کوبا و آرژانتین است ، در حالی که نقش شوروی در هر سه جنگ به نظاره گری بی طرفانه محدود بوده است . به رغم تمام کوششهای دیپلماتیک امریکا به انزوا کشانده شد و شوروی نیز در مواردی که مستقیماً درگیر بود ، منزوی شد . مانند ؛ جنگ اکادن که در آن شوروی نتوانست از بروز جنگ بین سومالی و اتیوپی جلوگیری کند و مجبور به موضع گیری به نفع یک طرف شده ، نفوذ خود را در سومالی از دست داد . می توان چنین نتیجه گرفت ؛ در شرایطی که آچمنر اتمی امکانات مداخله ابرقدرتها را در درگیریهای محلی محدود می کند ، قدرتهای متوسط آزادی عمل بیشتری یافته اند . به دیگر سخن ؛ چنین برمی آید که در ده سال آینده مراکز قدرت نوبنی پدید آیند که برپایه قدرت سیاسی ، اقتصادی ، نظامی و ایدئولوژیک خود بتوانند حداقل از قدرت بازدارنده ای برخوردار باشند .

اکنون که مدلهای جهان شمول مرکز - پیرامون شکننده شده اند ، این پرسش پیش می آید که آیا هنوز برخی سخنان و نظریات آنان درباره علل تکامل و عقب ماندگی ، اعتباری دارند ؟ به ویژه آنجا که جوانب مثبت و منفی روابط خارجی ، مانند ؛ تقسیم بین المللی کار و انتقال برخی خدمات از کشورهای پیشرفته تر را هسته مرکزی بحث خود

قرار می‌دهند. آیا رشد نسبی یا مطلق فقر و پدیدهٔ کشورهای "در آستانهٔ صنعتی شدن"، دیگر محک‌های تعیین‌کننده‌ای برای سنجیدن ارزش تبیین‌تئوری نوگرایی و وابستگی نیستند؟ و آیا تا چه حد یک قاعده می‌تواند مشمول استثناء شود و هنوز به عنوان یک قاعده معتبر باشد؟

تئوری نوگرایی می‌تواند برای اثبات خود به پدیدهٔ کشورهای "در آستانهٔ صنعتی شدن" استناد کند، اما قادر نیست پدیده‌هایی مانند: رشد فقر در "جهان چهارم" یا سیر نزولی نسبی در کشورهای مثل آرژانتین که از صد سال پیش در مرحلهٔ "جهش اقتصادی" باقی مانده‌اند را تبیین کند. همچنین نمی‌تواند توضیحی برای احیای اسلام، درست در کشوری مانند ایران در زمان حکومت شاه با تمایلات فرهنگی شدید به غرب داشته باشد.

پدیدهٔ کشورهای در "آستانهٔ صنعتی شدن" در هر حال هواداران تئوری وابستگی را نیز مجبور به تجدیدنظر در ضابطه‌های خود کرده است. برای نمونه: "مکتب توسعهٔ کینیزی" مورد تجدیدنظری محتاطانه قرار گرفت. این مکتب بر پایهٔ اندیشه‌های پریئش، زینگر، میردال، هیرشمن، نورکس و... که تحت تأثیر بحران اقتصادی جهانی در سالهای ۳۰ و سیاست جایگزینی واردات امریکای لاتین، همچنین تحت تأثیر بحث پیرامون "رابطهٔ مبادله"، با اعتقاد به اینکه ادغام فشرده در بازار جهانی مانع اصلی توسعه است، از سیاست‌گرایی به درون و مداخلهٔ دولتی همراه با استراتژی تعادل و عدم تعادل جانبداری می‌کردند، استوار بود. در چنین موقعیتی زمینهٔ هواداری از مواضع نئوکلاسیک "بالاسا"، "باگواتی"، "کروگر" و "دونگس"، که راه‌حل مسائل کشورهای در حال توسعه را توسل به بازار جهانی می‌دانند بیشتر می‌شود. به باور آنان استراتژی جایگزینی واردات دست‌کم در مرحلهٔ دوم رشد که تولید تجهیزات سرمایه‌ای باید در کنار صنایع مصرفی بوجود آیند، به بن‌بست ناشی از سیاست حمایت دولتی و کاهش قدرت رقابت، در عین افزایش هزینه‌ها مواجه می‌شود و تنها راه نجات را از این بن‌بست، لیبرالیزه کردن تجارت و استفادهٔ همزمان از "مزیت نسبی" در بازار جهانی می‌دانند. آنان بدون توجه به علل سیاسی - اجتماعی این به اصطلاح "محدودیت بازار داخلی" استراتژی صادراتی تایوان و کرهٔ جنوبی را برای کشورهای در مقیاس هند و برزیل تجویز می‌کنند. به این ترتیب بحث پیرامون برتری سیاست "گسستگی از بازار جهانی" یا مزیت سیاست "ادغام در بازار جهانی" تبدیل به بحث مرکزی در بین هواداران تئوری نوگرایی شده است.

از سوی دیگر هواداران ارتدوکس تئوری وابستگی مانند "فرانک" و حتی هواداران

انعطاف‌پذیرتری مانند "والرشتاین"، مادامی که بر تقسیم دائمی و غیرقابل برگشت دنیا به دو بخش پیشرفته و عقب‌مانده، ناشی از تقسیم بین‌المللی کار و انتقال سود اضافی، پافشاری می‌کنند، در تحلیلهای خود به دردمر می‌افتند. آنان افزایش فقر در بخشی از جهان سوم را گواه می‌گیرند، اما قادر نیستند پدیده‌هایی از قبیل: سیستم اقتصادی کشورهای "در آستانه صنعتی شدن" را که صرفاً منشعب از شرکتهای چندملیتی نیست، تبیین کنند. طرح ضابطه‌های جدیدی همچون "نیمه پیرامون" یا پیش‌کشیدن عوامل استثنایی مانند: کمکهای ایالات متحده به تایوان و اسرائیل، به جای اینکه توضیح قانع‌کننده‌ای باشند، بیشتر مبین سرگستگی آنهاست. اتفاقی نیست که در بین مارکسیستها هم روز به روز نغمه‌هایی شنیده می‌شود که از تغییر ضابطه‌ها خبر می‌دهد. ضابطه‌هایی که امکان توسعه سرمایه‌داری را در کشورهای عقب‌مانده تحت شرایط ادغام در بازار جهانی - حتی بیش از آن، "تحت تأثیر مثبت امپریالیسم - دیگر محال نمی‌دانند. به این ترتیب نظریه "امین" که بر اختلاف بنیادی بین سرمایه‌داری مرکز و سرمایه‌داری پیرامون متکی است اعتبار خود را از دست می‌دهد. بنابر نظریات جدید تنها یک سرمایه‌داری وجود دارد که بر تمام جهان سایه می‌گسترده و هنوز شکوفایی خود را از دست نداده است. اکنون به جای "لنین" (۱۹۱۷) و تصوراتش از سرمایه‌داری در آخرین مرحله تکامل خود، یعنی مرحله اضمحلال و امپریالیسم، یک بار دیگر "مارکس" نظریه پرداز نوگرایی دهه ۵۰ و ۶۰ قرن نوزدهم سرمشق قرار می‌گیرد. در آن زمان "مارکس" با خوشبینی عصر تجارت آزاد، می‌توانست جوانب مثبتی در حکومتهای بریتانیا در هند، و فرانسه در الجزایر منظور کند، زیرا امیدوار بود که این جریانات پایه‌های استبداد شرقی را سست و به تولد سرمایه‌داری در این مناطق کمک کنند. به این ترتیب در جناح مارکسیستها نیز بحثی پیرامون برتری "گسستگی از بازار جهانی" و یا سیاست "ادغام در بازار جهانی" درگرفته است، بدون اینکه تاکنون از سوی ارتدوکس‌ها بررسی اصولی تجربی و یا حتی نظریاتی درباره مسئله کشورهای "در آستانه صنعتی شدن" ارائه شده باشد.

باید پرسید آیا هر دو گروه توسعه و عدم توسعه را بیش از حد منحصر به اهمیت روابط خارجی و استراتژی تجارت خارجی نکرده‌اند؟ در این مورد نیز تاریخ نمونه‌های آموزنده خوبی دارد: کشورهایی مانند پرتغال پس از قرارداد "متوئن" - نمونه تاریخی ریکاردو در مدل "مزیت نسبی" - یا آرژانتین در آستانه قرن بیستم با تجارت آزاد و گرمی بازار گندم و گوشت و یا هند تحت سلطه بریتانیا و سیاست درهای باز همان قدر در توسعه ناموفق بوده‌اند که کشور برمه پس از کسب استقلال یا بستن دروازه‌های خود یا

کشورهای جنوب شرقی اروپا و شبه جزیره ایبری با نظام صنفی خود در نیمه اول این قرن به رغم "گسستگی" از بازار جهانی "ا برعکس، نمونه‌های بیشماری، هم در اروپا و هم خارج از اروپا وجود دارند که موفق به جبران عقب‌افتادگی خود شده‌اند. چه از طریق "گسستگی" و چه از طریق "ادغام در بازار جهانی"، کشورهای "در آستانه صنعتی شدن" احتمالاً نمونه‌های امروزی این جریانند. لذا این نتیجه عمومی بدست می‌آید که سیاست تجارت خارجی - چه استراتژی گسستگی و چه استراتژی ادغام - به تنهایی کلید راهگشای مشکلات توسعه نیست بلکه، صرفاً یکی از متغیرهای استراتژیک با توجه به شرایط مختلف است. بازار جهانی در همان حال که امکاناتی فراهم می‌کند، تأثیرات محدود-کننده‌ای دارد. بدیهی است که خنثی شدن محدودیتها و استفاده از امکانات به عوامل دیگری بستگی دارد که عمدتاً باید در سیستم سیاسی و ساخت اجتماعی هر کشور جستجو شود. هرچند خود آنها به تفاوت تحت تأثیرات بیرونی باشند.

جدا از چنین تمیزی این پرسش پیش می‌آید که آیا استراتژی انتخاب میزان ممکن و مناسب ادغام در بازار جهانی به منظور توسعه کشوری عمدتاً به عواملی مانند: مساحت و جمعیت بستگی ندارد؟

۵. رابطه وسعت با استراتژی توسعه:

نظریه چهارم: انتخاب یک استراتژی ممکن و مناسب برای هر کشور - گسستگی یا ادغام - به مساحت و جمعیت آن کشور بستگی دارد!

بد نیست برای اثبات این تریه بحثی که "کارل دوپچ" در ارتباط با میزان وابستگیهای بین‌المللی "اقتصاد ملی با وسعت، در اوایل دهه ۶۰ دامن زد و به تازگی باز در دستور روز قرار گرفته است، بازگردیم (از این بحث در تئوری توسعه نیز می‌توان بهره گرفت). از نتایج این بررسی، روشن شدن رابطه گویایی است که بین جمعیت با میزان عملیات بین‌المللی به نسبت درآمد ملی وجود دارد. این رابطه به خاطر دسترسی بهتر به آمار، برحسب ارقام بازرگانی - به منزله شاخص - محاسبه می‌شود. اما این رابطه با سایر فعل و انفعالات از قبیل: مهاجرت، ارتباطات پستی، حرکت سرمایه، و ترابری نیز قابل محاسبه است. بنابراین بحث هر قدر جمعیت کشوری بیشتر باشد، سهم تجارت خارجی آن کمتر است! مورد اختلاف در جدلهای پیشین این بود که آیا ادغام یک کشور در بازار جهانی با تکامل اقتصادی آن افزایش می‌یابد یا کاهش؟ این بحث عمدتاً به کشورهای عضو سازمان همکاریها (در فاصله زمانی اواخر قرن نوزدهم تا امروز محدود می‌شد.

۶. نتیجه‌گیری عمومی

۱. مساحت و جمعیت عواملی هستند که آزادی عمل کشورها را در انتخاب استراتژی توسعه محدود می‌کنند. کشورهای کوچک و خیلی کوچک راهی بجز صادرات ندارند، زیرا در این مورد اتکا به بازار داخلی میسر نیست مگر با مخارج هنگفت. برعکس، امکان اتکا به بازار داخلی برای کشورهای بزرگ و خیلی بزرگ به طور طبیعی وجود دارد. این نظر هم برای کشورهای صنعتی " مبتنی بر بازار" و هم برای کشورهای صنعتی " با برنامه‌ریزی مرکزی" و همچنین در مورد جهان اول و جهان سوم صادق است. کشورهای کوچک مجبورند با استفاده از " مزایای نسبی" بین‌المللی برپایه تقسیم کار جهانی عمل کنند، اما اجباری به پیروی از سیاست اقتصادی لیبرال ندارند و می‌توانند سیاست حمایت بازرگانی را پیش گیرند. در مقابل، تجویز استراتژی مشارکت زودرس در تقسیم کار بین‌المللی در مورد کشورهای بزرگ و پر جمعیت با منابع طبیعی غنی و راههای طولانی حمل و نقل، به مثابه کلید توسعه، پیشنهادی نامناسب است. بهترین استراتژی برای این کشورها، سیاست جایگزینی صادرات - چه در مورد کالاهای مصرفی و چه کالاهای سرمایه‌ای - است، زیرا این کشورها به طور طبیعی از بازار جهانی "گسستگی" دارند.

۲. با مقابله مستقیم کشورها، تأثیر عوامل سیاسی و نظام اقتصادی، بر سهم تجارت خارجی روشن می‌شود. برای نمونه، کره جنوبی و شمالی را که از نظر نظام اقتصادی و سیاسی متضاد و از نظر مساحت و سطح توسعه قابل مقایسه‌اند، در نظر می‌گیریم: کره جنوبی دارای سهم تجارت خارجی واقعی ۲۹/۲ درصد است، در حالی که سهم تجارت خارجی تئوریک آن فقط ۱۹/۹ درصد تخمین زده می‌شود. یعنی میزان ادغام این کشور در بازار جهانی ۹/۳ درصد بیشتر از آن میزانی است که از نظر تئوریک بنا بر مساحت آن پیش‌بینی شده. به این ترتیب، این کشور در لیست میزان انحراف در رده بیستم قرار می‌گیرد. در مقابل سهم تجارت خارجی واقعی کره شمالی فقط ۴/۸ درصد است، به رغم اینکه از نظر تئوریک این کشور با جمعیت ۲۰ میلیون نفر کمتر از کره جنوبی باید سهمی معادل ۲۰/۷ درصد دارا باشد. به این ترتیب، سهم تجارت خارجی کره شمالی ۱۵ درصد از میزان تئوریک پیش‌بینی شده کمتر است. حتی اگر منابع غنی‌تر طبیعی کره شمالی امکان گرایش قوی‌تری را به بازار داخلی فراهم آورده باشد، باز باید گرایش قوی‌تر این کشور به داخل را مربوط به عوامل تعیین‌کننده انتخاب آگاهانه استراتژی صنعتی صادراتی و استراتژی متکی بر "ایدئولوژی اتکا به خود" دانست.

دو کشور همسایه، ساحل عاج (رده ۳۸) و غنا (رده ۱۰۸) نیز که تولید عمده

هر دو کاکائو، و از نظر وسعت قابل مقایسه‌اند، همین رفتار متضاد را بروز می‌دهند. (ساحل عاج سوگلی محققین نئوکلاسیک برای استراتژی توسل به بازار جهانی در آفریقای سیاه محسوب می‌شود).

۳. مخالفت با نظریه " دویچ " را که کاهش تجارت خارجی و همزمان با آن افزایش گرایش به بازار داخلی را نتیجهٔ تکامل اقتصاد ملی می‌دانست، می‌توان این گونه تفسیر کرد: کاهش سهم تجارت خارجی ایالات متحده بین سالهای ۱۸۰۰ تا ۱۹۵۰ از ۲۵ درصد به ۵ درصد که " دویچ " به آن استناد می‌کند، یا کاهش سهم تجارت خارجی ژاپن از ۲۰ درصد در سالهای ۱۷- ۱۹۱۳ به ۱۱ درصد در سال ۱۹۷۹ بیانگر تکامل بیشتر آنها نیست. این گرایش فزاینده به درون بیشتر نتیجهٔ افزایش جمعیت و توسعهٔ بازار داخلی و در مورد آمریکا همچنین نتیجهٔ گسترش قلمرو آن کشور است.

و سرانجام در صورت گروه‌بندی ۱۲۰ کشور مورد بررسی انحراف از سهم تجارت خارجی و ثوریک - برحسب ویژگیهای سیاسی و اقتصادی و توسعه‌ای، به نسبت انحراف از سهم تجارت خارجی ثوریک پنج گروه تشکیل می‌یابد:

میزان ادغام در بازار جهانی	میزان انحراف	شمارهٔ گروه
خیلی فشرده	بیش از +۱۰	۱
فشرده	+۱۰ تا +۲	۲
متوسط	+۲ تا -۲	۳
ضعیف	-۲ تا -۱۰	۴
خیلی ضعیف	کمتر از -۱۰	۵

در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که ادغام در بازار جهانی شدیداً از سیستم اقتصادی - اقتصاد " مبتنی بر بازار " یا اقتصاد " با برنامه‌ریزی مرکزی " - متأثر است. کشورهای " مبتنی بر بازار " (۱۸ مورد)، $4/1$ واحد انحراف و کشورهای صنعتی " با برنامه‌ریزی مرکزی " (۸ مورد)، $3/3$ - واحد انحراف نشان می‌دهند. از آنجا که سیستم برنامه‌ریزی و صنعتی شوروی بر اساس خودکفایی بنا شده، این نتیجه غیر مترقبه نیست. اما در بین خود کشورهای صنعتی " با برنامه‌ریزی مرکزی " تفاوت چشمگیری از $4/7$ + (رومانی) تا $12/4$ - (شوروی) وجود دارد. در بین کشورهای صنعتی " مبتنی بر بازار " نیز همین تفاوت دیده

می‌شود: $27/8 +$ (بلژیک) و $9/6 -$ (ایالات متحده). (این بررسی همچنین ما را در حل این مسئله یاری می‌کند که آیا تحریمهای اقتصادی ناشی از انگیزه سیاسی در مورد چه کشورهایی و با چه وسعتی می‌تواند به عنوان ابزار سیاسی مؤثر بکار گرفته شود و یا چه تأثیراتی می‌تواند بر کشورهای کوچک و بزرگ داشته باشد؟)

شگفت اینک شاخص تولید ناخالص ملی یا سرانه صرفاً بر سهم کشورهای خیلی فقیر با درآمد سرانه کمتر از ۳۷ دلار تأثیر تعیین‌کننده‌ای دارد، در حالی که گرایش کشورهای با درآمد سرانه متوسط (تا ۱۰۰۰ دلار و بیشتر) به بازار جهانی خنثی است. در این موارد انحرافات مثبت و منفی متقابلاً یکدیگر را خنثی می‌کنند. بنابراین میزان ادغام در بازار جهانی رانمی‌توان به منظور تبیین سطح توسعه کشور برحسب تولید سرانه بکار بست.

این سخن در آنجا که برداشتهای متفاوت از مقوله "درآستانه صنعتی شدن" را به مثابه ویژگی گروهی در نظر می‌گیریم واضح‌تر می‌شود. در کشورهای "درآستانه صنعتی شدن" در همه موارد و براساس تمام برداشتها، انحرافات مثبت و منفی یکدیگر را متقابلاً خنثی می‌کنند و همیشه در حد متوسط باقی می‌مانند. در فهرستهایی که به درآمد سرانه اهمیت بیشتری داده شده مانند فهرستهای "بازار مشترک" و وزارت فدرال همکاریهای اقتصادی آلمان غربی انحرافی مثبت و ملایم مشابه قسمت بالای جدول بالا دیده می‌شود ($+1/9$ و $+1/8$) در لیستهای "کشورهای عضو سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه"، "دولت بریتانیا"، "بانک جهانی" و "بالاسا" که به میزان رشد صنعت و سهم کالاهای صنعتی در صادرات اهمیت بیشتری داده شده، انحراف تقریباً صفر است (سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه: $+0/1$ ، دولت بریتانیا: $-0/2$ ، بانک جهانی: $-0/8$). "بالاسا" در فهرست خود این انحراف را حتی $1/5 -$ منعکس کرده و این امر با توجه به موضع نئوکلاسیک او غیر مترقبه به نظر می‌آید. بنابراین گرایش شدید به بازار جهانی طبق هیچ فهرستی و به هیچ‌وجه نمی‌تواند عامل تعیین‌کننده و عامی برای تصویر سیمای "درآستانه صنعتی شدن" کشوری باشد، به ویژه ادعای "بالاسا" که پدیده کشورهای "نو صنعتی" را به استراتژی توسل به صادرات مربوط می‌داند، قابل پشتیبانی نیست. برعکس ۱۸ کشور مورد بررسی او بزرگترین ناهمگونی را از ۳۸+ (سنگاپور) تا $13/9 -$ (اروگوئه) نشان داده و در کل به بازار داخلی بیش از بازار خارجی گرایش دارند. البته، ناهمگونی شدید در فهرست "بالاسا" از گنج‌نایده شدن مجارستان، بلغارستان و رومانی که از کشورهای با اقتصاد "با برنامه‌ریزی مرکزی" اند نیز ناشی شده است.

بررسی بیشتر بیش از پیش واقعیت به کلی متفاوتی را می‌نمایاند: گروهی از کشورها در نتیجه ادغام فشرده در بازار جهانی به مرحله "درآستانه صنعتی شدن" رسیده‌اند، مانند: تایوان (۲۰/۷+)، کره جنوبی (۱۹/۹+)، یا اسرائیل (۶+) اما گروهی دیگر در نتیجه گرایش شدید به بازار داخلی به این موفقیت دست یافته‌اند، مانند: مکزیک (۹/۹-)، اسپانیا (۷-)، برزیل (۹/۶-)، در بین کشورهای جهان سوم "با برنامه‌ریزی مرکزی" موارد مشابهی مانند: کوبا (۱۸/۸+) که به طور فشرده‌ای در بازار جهانی ادغام شده، کره شمالی (۱۵/۹-)، مغولستان (۱۶/۵-) که عمدتاً به بازار داخلی گرایش دارند. در مقابل، کشورهایی مانند: سریلانکا (۱۶/۸+)، پایوا-گینه (۱۲/۷+)، وزامبیا (۸/۷+)، با وجود ادغام شدید در بازار جهانی و اوگاندا (۱۷/۱-)، پاراگوئه (۱۶/۸-)، برمه (۱۲/۲-)، به‌رغم گرایش شدید به بازار داخلی به هیچ‌وجه جزو کشورهای "درآستانه صنعتی شدن" محسوب نمی‌شوند و یا حداقل در هیچ یک از فهرستهای موجود ثبت نشده‌اند.

این نتایج اجباراً "حدس ما را مبنی بر اینکه استراتژیهای "ادغام در بازار جهانی" یا "گسستگی از بازار جهانی" به تنهایی محکی برای ارزیابی میزان توسعه نیست، تأیید می‌کند و اینکه کدام استراتژی در عمل به نتایج مثبت در جهت توسعه صنعتی می‌انجامد، همچنین به عوامل کاملاً متفاوت دیگری بستگی دارد که باید آنها را عمدتاً در ساخت درونی هر کشور به طور جداگانه جستجو کرد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

سهم کشورهای مختلف در صادرات جهانی

سال	صادرات کل					
	جهان به میلیون دلار	(۱)	(۲)	(۳)	(۴)	(۵)
۱۹۵۰	۶۰۷۸۵	۵۸/۶۵	۷/۵۶	۶/۶۰	۸/۴۳	۱۸/۷۶
۱۹۵۵	۹۲۹۷۴	۶۲/۱۷	۹/۸۳	۶/۶۰	۶/۶۳	۱۴/۷۷
۱۹۶۰	۱۲۸۲۷۵	۶۴/۴۰	۱۱/۹۸	۶/۰۷	۵/۶۹	۱۱/۸۶
۱۹۶۵	۱۸۷۰۱۰	۶۶/۲۰	۱۱/۸۰	۶/۰۰	۵/۵۰	۱۰/۰۵
۱۹۷۰	۳۱۳۸۶۸	۶۸/۸۳	۱۰/۶۰	۵/۷۵	۶/۰۲	۸/۸۰
۱۹۷۱	۳۵۰۶۰۰	۶۹/۰۷	۱۰/۳۸	۶/۵۹	۶/۱۸	۷/۷۸
۱۹۷۲	۴۱۶۱۰۰	۶۸/۷۶	۱۰/۳۸	۶/۵۸	۶/۵۴	۷/۷۴
۱۹۷۳	۵۷۵۸۷۰	۶۸/۱۱	۱۰/۰۶	۷/۲۴	۷/۰۹	۷/۵۰
۱۹۷۴	۸۴۰۰۱۹	۶۲/۰۹	۸/۵۸	۱۴/۹۶	۶/۴۲	۷/۹۵
۱۹۷۵	۸۷۳۵۶۷	۶۳/۶۳	۸/۸۰	۱۲/۹۹	۶/۳۷	۷/۲۱
۱۹۷۶	۹۸۸۴۶۷	۶۲/۴۶	۹/۴۳	۱۳/۹۱	۷/۰۱	۷/۱۹
۱۹۷۷	۱۰۱۲۵۰۷۸	۶۲/۲۵	۹/۵۸	۱۳/۴۴	۷/۳۷	۷/۳۶
۱۹۷۸	۱۰۳۰۱۰۴۷	۶۴/۴۴	۹/۶۵	۱۱/۱۴	۷/۷۴	۷/۰۳
۱۹۷۹	۱۰۶۴۲۵۵۹	۶۲/۶۹	۹/۲۲	۱۳/۲۵	۷/۹۱	۶/۹۳
۱۹۸۰	۱۰۹۸۸۰۰۵	۶۰/۸۳	۸/۹۲	۱۴/۹۱	۸/۴۵	۶/۸۳

برحسب U.N. statistical year book و سالهای قبل از آن

۱۹۷۹/۸۰

۱. کشورهای صنعتی "مبتنی بر بازار": ایالات متحده، آمریکا، کانادا، بلژیک، دانمارک، آلمان فدرال، ایرلند، ایتالیا، هلند، فرانسه، بریتانیا، اتریش، فنلاند، نروژ، سوئد، ایسلند، سوئیس، ژاپن، استرالیا، زلاندنو.

۲. کشورهای "با برنامه ریزی مرکزی": شوروی، رومانی، لهستان، مجارستان، آلمان دموکراتیک، چکسلواکی، بلغارستان، آلبانی، ویتنام، کره، شمالی، مغولستان، جمهوری خلق چین.

بقیه در صفحه ۲۹